

امارت و حیات وی را هم عرضه تهدید ساخت [ ۱۹ ] یکچند برای وی مایه گرفتاری شد و حتی چندی بعد از وفات معزالدوله (۳۵۶ هـ) هم قلمرو او معروض تحریکات وشمگیر و حمله سپاه آل سامان واقع شد و فقط مرگ ناگهانی وشمگیر (محرّم ۳۵۷) وی را از تهدیدی جدی رهایی داد.

مقارن همین اوقات اقدام عضدالدوله فناخسرو به تسخیر کرمان (رمضان ۳۵۷) خشم و تعرض آل سامان را از قلمرو ری متوجه قلمرو فارس و عضدالدوله ساخت و یکچند مایه آسودگی رکن الدوله گشت. عضدالدوله هم چون از مخالفت و درگیری با سامانیان اجتناب داشت با قرار مصالحه و پیوند خویشی با دربار بخارا کنار آمد (۳۶۱ هـ) و بدینگونه رکن الدوله در سالهای آخر عمر از تحریکات و منازعات آل سامان تا حدی آسودگی یافت.

اما این آسودگی با وصول خبر اختلافات بین برادرزاده اش عزالدوله بختیار و پسرش عضدالدوله فناخسرو خیلی زود منقض شد و این اختلافات که هر روز شدت گرفت، سالهای پیری رکن الدوله را به شدت قرین اندوه و نگرانی ساخت. اختلافات، البته ظاهراً از آزردهای جزئی و شخصی شروع شد اما ضعف اخلاقی و بی تدبیری عزالدوله و همچنین علاقه شدیدی که عضدالدوله به تسخیر بغداد و نیل به مرتبه معزالدوله در آنجا داشت مانع از رفع اختلافات می شد.

باری چون عزالدوله در واسط با سرکشی ترکان سپاه و محاصره، از جانب آنها مواجه شد و ناچار در دفع مشکل از عم خود رکن الدوله که امیرالامراء خاندان بویه بود و همچنین از پسر عم خود عضدالدوله به الحاح درخواست یاری کرد عضدالدوله به اصرار و الزام پدر جهت یاری او عزیمت عراق نمود و بالاخره با کندی تمام و نمابش دادن عجز عزالدوله و قدرت خویش، در دنبال رفع غایله ترکان (۳۶۴) به بغداد وارد گشت. در عین حال با توطئه بی زیرکانه، از یکسو خود را محبوب ساخت و از سوی دیگر دست عزالدوله را از کار امارت کوتاه نمود و بدینگونه تمدید اقامت خود را در بغداد برای بقاء دولت خاندان بویه اجتناب ناپذیر نشان داد.

اما رکن الدوله چون ازین ماجرا آگهی یافت به شدت برضد عضدالدوله تحریک شد و خشم و ناخرسندی شدیدی که از رفتار پسر نسبت به برادرزاده خود پیدا کرد او را از فرط ناراحتی به کلی بیمار ساخت [ ۲۰ ]. با آنکه در آخرین روزهای

عمر عضدالدوله را از قصد ایذاء عزالدوله مانع آمد و پسران خود فخرالدوله و مؤیدالدوله را هم که همدان و دینور را به اولین و اصفهان و ری را به دومین واگذار کرد به طاعت و فرمانبرداری برادر بزرگترشان عضدالدوله الزام نمود (۳۶۵ هـ). از بیماری که در دنبال ناخرسندی از اختلاف عضدالدوله با عزالدوله عارض وی شد بهبود نیافت و چندی بعد (محرم ۳۶۶) در سنی متجاوز از هفتاد وفات یافت.

با مرگ او عامل عمده پیشرفت و ثبات دولت آل بویه که وحدت و اتفاق بی نظیر و عاری از خلل در بین امراء بزرگ خاندان بود از بین رفت و قلمرو وسیع آل بویه که از جرجان و طبرستان و جبال و اهواز تا فارس و کرمان و عراق و عمان را شامل می شد و تفوق امیرالامراء خاندان، اینهمه را از لحاظ دفاعی وحدت می بخشید به آسیب تفرقه و تجزیه که مقدمه انحطاط و انقراض بود دچار گشت. این وحدت و اتفاق که آخرین جلوه آن در رفتار رکن الدوله نسبت به عضدالدوله و عزالدوله مجال ظهور یافت و مبنی بر الزام اطاعت محض بی چون و چرای کوچکتران خانواده نسبت به بزرگترها بود ریشه در سنت کدخدایی دیلمان داشت و، در بین سلاله های فرمانروای عصر تقریباً بی نظیر بود.

این التزام وحدت و طاعت سبب می شد که کوچکترها هیچ دقیقه بی از ادب و حرمت خاضعانه را نسبت به بزرگترها فروگذار ننمایند رفتار معزالدوله با عمادالدوله در ارجان و طرز برخورد عضدالدوله با پدر در اصفهان نمونه بی از این وحدت و اتفاق [۲۱] مبنی بر طاعت و تکریم نسبت به امیر ارشد را نشان می دهد و این رسم ادب که عضدالدوله هم به عنوان ارشد امراء آل بویه از برادران و عم زادگان خویش توقع داشت به سبب طبع مستبد او و نفرت و کینه بی که رفتارش در قلوب این کوچکترها القاء می کرد دوباره هرگز در بین آل بویه برقرار نشد و اغراض و مطامع ارضی و مالی هم که این اختلافات را توسعه می داد تجدید آن را غیرممکن ساخت. نه فقط قلمرو اخلاف معزالدوله مورد تعدی و تهدید عضدالدوله واقع شد بلکه عضدالدوله و مؤیدالدوله هم خود برای مخالفت با برادرشان فخرالدوله بهانه بدست آوردند و اتحادی که بین آندو به وجود آمد نیز مبنی بر اختلافات آنها با فخرالدوله بود و به هر حال این نفاق و اختلاف که با مرگ رکن الدوله مجال ظهور

یافت عامل وحدت و اتفاقی را که موجب تحکیم موضع آل بویه در مقابل خلیفه و آل سامان بود از بین برد و یک عامل عمده پیشرفت و دوام آنها بدینگونه راه زوال سپرد.

البته عوامل دیگر هم در توسعه قدرت پسران بویه و پیشرفت کار آنها تأثیر داشت که آنها نیز در طی زمان تدریجاً دچار وقفه و انحطاط گشت و قوت و تأثیر سابق را از دست داد. ازینجمله خوشرفتاری نسبی آل بویه با ضعفا، و اجتناب از غارت و قتل عام در بلاد بود که عمال خلفا و حتی خود آنها هم گه گاه از ارتکاب آن خودداری نمی کردند چنانکه تعدی و اجحاف نسبت به رعایا تنها منحصر به امثال اسفار و مرداویج نبود عمال خلفا هم، مقارن اخراج شورشگران غالباً بلاد نوگشوده را با جبایت مجدد و مکرر خراج ها دوباره تاراج می کردند و در دفع شورشگران ازینکه خانه مردم را طعمه ویرانی و آتش سوزی نمایند ابائی نداشتند و در چنان احوالی که اعمال خشونت از جانب ارباب قدرت رسمی معمول بود پسران بویه سپاه خود را از غارت و قتل عام شهرها مانع می آمدند و حتی رسم زندان و شکنجه را، که نسبت به وزرا و اسراء از اعمال آن ابا نداشتند، در مورد ضعفا اعمال نمی کردند. در واقع عمادالدوله از آلات شکنجه بی که در جزو غنائیم یا قوت به دست وی افتاد به رغم الزام بعضی اطرافیان خویش هیچ استفاده نکرد [۲۲] و معزالدوله بعد از فتح بغداد رسم های بد را که ترکان در آنجا به وجود آورده بودند لغو نمود [۲۳] و به رغم تندخویی خود را برای قبول شفاعت و وساطت شفاعتگران آماده نشان داد [۲۴] رکن الدوله هم که خارجه نام از کدخدایان اصفهان را به سببی جریمه کرد بدزبانی های او را با چنان ملایمت و وقاری بی عقوبت گذاشت [۲۵] که نظیر آن از جانب هیچ امیر غیر مستبدی نیز در آن اعصار قابل تصور به نظر نمی آمد. این مایه رأفت و تسامح نه در عضدالدوله دیده شد نه در اخلاف او که حتی نسبت به یکدیگر نیز جز در مواقعی که مصلحت وقت اقتضا داشت از اعمال خشونت خودداری نمی کردند.

به هر حال آل بویه هر چند خشونت طبع مرداویج و قابوس آل زیار را نداشتند نجابت و آرام خوئی آل سامان هم در آنها نبود. از پسران بویه معزالدوله زیاده تندخو، رکن الدوله بیش از حد حساس و عمادالدوله بیش از حد زیرک بود مع هذا آنچه قدرت بی لجام را منفور طبایع آزاده خوی می سازد و خشونت بی بازجست

را تا حد جنون می کشاند در نزد آنها فقط در قیاس با سایر امراء عصر کمتر بود با این حال تا وقتی شیوه حکومت عمادالدوله، در حفظ دوستی و احترام متقابل با برادران به وسیله اخلاف او دوام یافت وحدت قلمرو آنها هم از خطر تفرقه و تجزیه ایمن ماند. ضعف و انحطاط آنها با بروز نفاق و شقاق خانگی مجال توسعه یافت.

بعد از رکن الدوله پسرش ابوشجاع فناخسرو ملقب به عضدالدوله امیرالامراء خاندان بویه از برادران و عم زادگان خویش همان تکریم و طاعتی را که در گذشته در حق رکن الدوله و عمادالدوله اظهار می شد توقع کرد اما نتوانست تمام آنها را به قبول طاعت و ادای احترام راضی کند و ظاهراً نخوت فوق العاده و سعی در تحمیل قدرت خود او را از نیل به احترام قلبی و محبت باطنی میراثخواران معزالدوله و رکن الدوله مانع آمد.

عضدالدوله فناخسرو بدون شک جالب ترین چهره آل بویه و همانند سلطان محمود غزنه از سرآمدن جبابره عصر خویش محسوبست. این نکته که خواجه نظام الملک طوسی با تعصبی که در تسنن دارد در طی حکایات سیاست نامه اش تصویر وی را به نحو بارزی قابل تحسین ارائه می کند اهمیت نقش او را در ایجاد دولتی قوی و حکومتی شایسته مردان با اراده نشان می دهد. اشارت ابومنصور ثعالبی نویسنده خراسانی عصر هم که به رغم علاقه خاص خویش به دستگاه غزنوی وی را از جهت بسط قلمرو و کسب قدرت در عصر خویش در بین فرمانروایان دنیای اسلام بی نظیر می خواند [۲۶]، نشانه بی دیگر از حیثیت و اعتبار ممتاز او در عصر خویش محسوبست. در بین اوصاف قابل ملاحظه بی که این حیثیت ممتاز را برای او حاصل کرد تا حدی باید از قساوت بیسابقه او — در خاندان بویه — یاد کرد که کینه جویی و یکدندگی وی آن را گه گاه تا حد درنده خوئی می رسانید. گویند یک غلام خود را به خاطر خربزه بی که از مال غیر به زور ستانده بود بیرحمانه به دست هلاک سپرد و کنیزی خوبروی را فقط بدان سبب که عشق او وی را زیاده از حد به خود مشغول می داشت عرضه نابودی کرد. ابن بقیه وزیر عزالدوله بختیار را به جهت بیحرمتی که در حق وی کرده بود به پای پیل افکند [۲۷] و این مایه خشونت و قساوت که حتی پسر عم وی عزالدوله هم از گزند آن ایمن نماند از این جالب ترین چهره آل بویه جانوری مهیب به وجود آورد که حتی هیبت ملکانه اش را هم درخور نفرت می ساخت.

این هیبت ملکانه نیز تا حدی بود که یک وزیر او، نامش ابوالقاسم مطهر بن- عبدالله، به سبب شکستی که در جنگ خورد از بیم بازخواست او خود را به خودکشی مجبور یافت [۲۸]. همچنین در مرض موت احوال خود او از همگان مخفی ماند و با آنکه درین بیماری درگذشت از سهم و هیبت او هیچ کس را جرئت آن نبود که از حال وی بپرسد و به همین سبب مرگ او را یکچند هم مخفی داشتند. گویند پسر بزرگش ابوالفوارس شیردل (شرفالدوله) چون خواست در آن بیماری از حال پدر جويا شود وقتی وی ازین پرس و جوی او آگاه شد فرمان داد تا او را همراه موکلی به تاخت تا کرمان تبعید نمایند [۲۹]. حاصل این اندازه سهم و هیبت البته جز استبدادی خشن و جز ارتکاب خطاهای جبران ناپذیر نشد و در واقع سوء تفاهم بین این شرفالدوله با برادرش صمصامالدوله که تاریخ خاندان عضدی را در کشمکش های خونین به پایان رسانید از همین خشونت و هیبت روزهای بیماری و مرگ او ناشی شد.

با این هیبت و خشونت خود وی از مرگ و از آنچه مرگ را به خاطرش می آورد به شدت وحشت داشت. چون در شیراز که وی غالباً از آنجا برای تفریح به شهر گور (جور) در بیست فرسنگی شیراز می رفت شنید که مردم درینگونه موارد می گویند ملک به گور رفت، برای اجتناب از بدفالی نام شهر گور را به فیروزآباد تبدیل کرد [۳۰]. گویند حتی نام گوردشتی را پیش او نمی شد برد چنانکه در مورد گورخانه های داخل شهر هم دستور داده بود دیوارهاشان را بلند بسازند تا چشم وی به گور مردگان نیفتد [۳۱]. این هم که عادت داشت زوز ولادت خود را جشن بگیرد و اعیان و وجوه ولایت را برای عرض تبریک به حضور بپذیرد [۳۲]، هرچند یک رسم باستانی ایرانی محسوب می شد ظاهراً جلوه یی از همین عشق به حیات و وحشت از مرگ در ذهن او بود.

علاقه به تجمل و القاب و عشق به اعیاد و تشریفات نشانه یی دیگر ازین حب ذات لجام ناپذیر و تجاوزگرش بود. علاقه به تشریفات و القاب که مخصوصاً ذوق تفوق جویی او را ارضاء می کرد سبب شد تا خود را از زبان متملقان شهنشاہ بخواند و این لقب را به وسیله شعر و خطبه و سکه رایج نماید [۳۳] و همچنین خلیفه را وادارد تا غیر از لقب عضدالدوله عنوان تاج المله را هم بر القاب وی بیفزاید [۳۴] و عشقی را که وی به تاج و به مقام تاجوران باستانی داشت ارضاء

نماید. ذوق تجمل دوستی در وی به قدری بود که بعد از فوت او هفت هزار دستارچه پادشاهانه در خزانه اش یافتند همه از دیبا و کتان زرکش و مرصع که وی دست و دهان بدانها پاک می کرد و تنها این دستارچه ها پنجاه هزار دینار زر سرخ می ارزید [۳۵] عضدالدوله به گردآوری سایر نفایس هم علاقه خاص داشت از جمله خوانی داشت که با تمام ظروف و آلات آن از فیروزه بود و از کثرت نفاست به بها در نمی آمد [۳۶].

در نزدیک شیراز شهرک زیبایی آراسته به باغ ها و سراهای عالی به نام خود ساخت (ربیع الاول ۳۵۴) که «کرد فناخسرو» یا سوق الامیر خوانده شد. سالروز بنای آن در دوران امارتش همه سال جشن گرفته می شد و یاران و امیران وی در آن روز داد شادخواری و خوشباشی می دادند [۳۷]. عشق به جشن و تشریفات که ظاهراً از کودکی او را به جشن نوروز علاقمند نگه داشته بود [۳۸]، نه فقط از دواعی وی در ایجاد این شهرک سوق الامیر شد بلکه او را به احداث دو عید تازه در فروردین و آبان ماه نیز رهنمون گشت که جشن کرد فناخسرو خوانده شد [۳۹] و اینهمه، از عشقی که تمام وجود او را به خوشباشی و عشرتجویی رهنمون بود نشان می داد.

مع هذا هیبت پادشاهانه و علاقه به جشن و عشرت عضدالدوله را از توجه به علم و علما و بذل مال در امور عام المنفعه مانع نمی آمد. خود او در کسب معارف عصر با دقت و علاقه صرف وقت کرده بود و از شعر و ادب گرفته تا هندسه و نجوم به اکثر علوم علاقه می ورزید. در نحو از ابوعلی فارسی و در نجوم از عبدالرحمن صوفی اخذ علم کرده بود. ابوعلی کتاب الايضاح و التكملة را در ضمن همین تدریس به نام او تألیف کرد. صودالکواکب را هم عبدالرحمن صوفی به جهت او تصنیف نمود. از سایر کتابها که هم به او اهدا شد کامل الصناعه علی بن عباس اهوازی بود که به نام او طب ملکی و کناش عضدی هم خوانده شد و مثل قانون ابن سینا در طب شهرت و اعتبار تمام یافت. علاقه به شعر و ادب ابوالطیب متنبی و ابواسحق صابی را هم مورد توجه او ساخت. خود او هم گه گاه شعر می ساخت و طرفه آنکه با وجود تبحر و استغراق در ادب عربی به شعر گویندگان ولایت خویش هم توجه نشان می داد. از جمله به اشعار طبری کسانی چون استاد علی پیروزه، و سسته سرد یا دیواره وز که ذکر آنها در روایات ابن اسفندیار نیز هست [۴۰] هم

توجه داشت.

عضدالدوله برای طبقات مختلف علماء از فقیهان تا شاعران و مهندسان مقرری معین می کرد و آنها را به تحقیق و تألیف وامی داشت. سعی وی در تجدید بنا و تعمیر بیمارستان بغداد که ظاهراً در گذشته تحت نظر محمد بن زکریاء رازی بنا شده بود و بعد از این تجدید بنا (ح ۳۶۸ هـ) به نام وی بیمارستان عضدی خوانده شد نمونه‌یی از علاقه‌اش به کارهای عام‌المنفعه بود. وی اطباء و جراحان نامی را با وسایل و اسباب کافی در آنجا جمع آورد و برای تدریس طب و تربیت اطباء هم در آنجا ترتیبات مناسب برقرار نمود. بیمارستان وی در بغداد شامل دارالشفاء خاص هم بود که به معالجه دیوانگان اهتمام داشت [۱، ۴] و ظاهراً در زبان عام مارستان و دارالمارستان نیز خوانده می شد. لیکن با وجود علاقه به این گونه امور عضدالدوله نه حکمت را مانع از اشتغال به جنگ می دید و نه شعر و ادب را داعی بر اجتناب از خشونت و قساوت می یافت.

به علاوه هیبت و خشونت وی در دفع ظلم و تجاوز اقویاء از مستضعفان ولایت تأثیر قوی داشت. در عین حال عضدالدوله از گدایی و قصه‌خوانی در شهرها که نقل آن در مجالس ادبا و اکابر با علاقه تلقی می شد جلوگیری کرد، حمل اسلحه به وسیله اشخاص عادی را هم قدغن کرد و مخصوصاً رهنان صحرا و طوایف کرد و بلوچ را که مزاحم امنیت راه‌ها بودند به شدت تنبیه و عقوبت نمود. وی با نظارت شدید بر احوال عمال و حکام خویش که از طریق منهبان و شکایتگران از احوال آنها واقف می شد غالباً از آنچه موجب توسعه اجحاف و فساد در دستگاه اداری می گشت مانع آمد و بدینگونه، خود را در بین شاهان عصر به عنوان فرمانروایی نمونه مورد تحسین خاص و عام ساخت.

امارت این ابوشجاع فناخسرو که بعد از پدر خود را امیرالامراء خاندان و فرمانروای فایق اسراء سلاله آل بویه تلقی می کرد در واقع از سالها پیش از مرگ رکن‌الدوله و به دنبال وفات عم خود عمادالدوله علی در فارس شروع شد. ازین رو حتی بعد از ورود به بغداد و پیروزی بر عزالدوله و دستگاه خلافت (۳۶۷ هـ) هم تختگاه واقعی خود را همچنان شیراز می دانست و توقف در بغداد و جبال توجه وی را از فارس منحرف نکرد. در طی این سفرها وزیر مسیحی وی نصر بن هارون همچنان در شیراز برای رتق ورتق امور فارس باقی می ماند و وزیر دیگری که وی در بغداد همراه



داشت در حقیقت کاتب وی و نایب نصر بن هارون محسوب می‌شد. کسانی را هم که در بغداد مورد خشم و سزای عقوبت بودند عضدالدوله برای حبس و موآخذ به شیراز می‌فرستاد.

به هر حال دوران امارت طولانی عضدالدوله با وفات عمش عمادالدوله (جمادی‌الآخره ۳۳۸) در فارس آغاز گشت. هنگام جلوس به‌مسند امارت پانزده سالی بیش نداشت و فقط یکسالی قبل از آن از اصفهان و ولایات جبال به شیراز آمده بود. عمادالدوله هم قبل از مرگ خویش و به‌خاطر تأمین از آینده او «تصفیه» بی‌گذشت در بین امراء سپاه کرده بود. به‌علاوه توقف طولانی پدرش رکن‌الدوله که بلافاصله بعد از دریافت خبر درگذشت برادر به فارس آمد در آنجا، و سعی و اهتمام ابوجعفر صیبری وزیر عمش معزالدوله که نیز بعد از وفات عمادالدوله و برای حل و فصل دشواریهای دیوانی و اداری فناخسرو در آغاز امارت وی به شیراز آمد، موجب شد که مقارن بازگشت آنها، موضع فناخسرو در اداره فارس به قدر کافی محکم و قابل اعتماد باشد و بدینگونه امیر جوان با ارشاد پدر و وزراء کار دیده کار امارت را به دست گرفت.

مع‌هذا در حادثه طغیان روزبهان پسر ونداخورشید دیلمی که در عراق بر معزالدوله شورید (۳۴۵ هـ) و چون تعداد زیادی از سپاهیان دیلمی معزالدوله نیز به‌وی پیوست دفع شورش وی به‌وسیله غلامان ترک برای معزالدوله به‌بهای ایجاد تفرقه و تشتت در بین سپاه وی تمام شد فناخسرو هم در فارس مواجه با نافرمانی بلکا برادر روزبهان شد. فقط حسن کفایت ابوالفضل بن العمید وزیر پدرش بود که شورش بلکا را فرونشاند و او را که حتی موفق به تسخیر شیراز نیز شده بود، دفع نمود. چند سالی بعد، فناخسرو که با وجود جوانی درایت و تدبیر مردان داشت با خلیفه و وزیر او در بغداد رابطه دوستی برقرار کرد چنانکه خلیفه المستکفی کاتب خود ابواحمد شیرازی را نزد او فرستاد و او با جلب این فرستاده اعتماد خلیفه را هم جلب نمود (۳۴۹ هـ) و دو سالی بعد از برقراری این رابطه بود که از جانب خلیفه المطیع‌الله دست‌نشانده و مطیع معزالدوله، برای وی لقب عضدالدوله با خلعت و لوا ارسال شد (۳۵۱ هـ). در سالهای بعد در همان اوقات که حامی و عم او معزالدوله آخرین ایام حیات خویش را می‌گذرانید وی با شرکت در تسخیر میراف و عمان (۳۵۵ هـ) توانست لیاقت جنگی خود را ثابت نماید و حتی اندک زمانی



بعد از درگذشت معزالدوله (ربیع الاول ۳۵۶) با غلبه بر کرمان [۴۲] (۳۵۷ هـ) که معزالدوله در اوایل حال آنجا را با یک دست خویش از دست داد، خود را لایق جانشینی او در دستگاه خلافت و اسیرالامرای بغداد نشان دهد.

حمله به کرمان را عضدالدوله در وقتی آغاز کرد که اختلافات خانگی دفاع از آنجا را برای حکام محلی غیرممکن ساخته بود. در واقع از چندی قبل ابوعلی بن-الیاس حاکم کرمان به سبب عصیان پسرش الیسع و مخالفت سپاهیان با خود وی به رغم بیماری فالج که داشت به دربار بخارا پناه آورده بود و در آنجا امیر سامانی را دایم به لشکرکشی بر ضد آل بویه تشویق می کرد پسرش الیسع هم چون در تلاقی با سپاه عضدالدوله، قلعه بردسیر را از دست داد با مخالفت سپاهیان که اکثرشان به عضدالدوله پیوستند مواجه شد کرمان را رها کرد و با اهل و اسوال خود به خراسان گریخت. بدینگونه کرمان به دست عضدالدوله افتاد (رمضان ۳۵۷) و وی آن را به نام پسر خود ابوالفوارس شیردل کرد و سردار خود گورگیر بن جستان دیلمی را به نیابت وی در آنجا برگماشت.

با آنکه سامانیان، در مبارزه با آل بویه تا حدی هم تحت تأثیر الزام و اصرار آل الیاس بودند استرداد کرمان برایشان ممکن نشد خلف بن احمد امیر صفاری سیستان هم، به رغم ارتباط با سامانیان، ناچار شد برای رهایی از تهدید سپاه دیلم نسبت به آل بویه از در طاعت و مصالحه درآید و به همین سبب در ولایت خود خطبه به نام عضدالدوله کرد. چنانکه خلیفه هم فرمان حکومت کرمان را با خلعت و لوا برای امیر بویی فرستاد و البته چاره دیگر نداشت.

مع هذا استقرار امنیت در کرمان و سرکوبی عصیان طوایف کوچ و بلوچ که با عضدالدوله از در مخالفت درآمدند کمتر از سه سال طول نکشید و سردار دیلمی که در آنجا از جانب امیر فارس به نیابت پسر وی ابوالفوارس امارت داشت سرانجام به دنبال کشمکش طولانی به کمک سرداری دیگر به نام عابد بن علی طوایف نافرمان را سرکوب نمود و کافرانیشان را به قبول اسلام (ح صفر ۳۶۰) وادار کرد.

مقارن این ایام بغداد در حکومت عزالدوله بختیار در آتش اختلافات ترک و دیلم و شیعه و سنی می سوخت (۳۶۱ هـ) و بختیار که در عین حال به الزام اهل بغداد برای مبارزه با سپاه بیزانس که در حدود نصیبین و دیار بکر به قلمرو اسلام تجاوز کرده بودند خود را به تجهیز سپاه ناچار دید با آنکه سپاه وی فاتح هم شد،

به علت تشدید منازعات شیعه و سنی و تجدید اختلافات اتراک و دیلمیان سپاه دچار در دسر بسیار شده بود (ذی القعدة ۳۶۳) و چون از عهده حل مشکل و رفع شورش ترکان بر نمی آمد ناچار از عم خود رکن الدوله و هم از پسر عم خود عضدالدوله در رفع این دشواریهای بی سرانجام درخواست یاری کرد.

عضدالدوله که در دنبال تسخیر کرمان، برای اجتناب از کشمکش با سامانیان با امیر منصور بن نوح کنار آمده بود و با دادن دختر خود به امیر بخارا و مبادله هدایا پیمان صلح و متارکه می با آل سامان منعقد کرده بود (۳۶۱ هـ). درین هنگام که جزئیات اخبار بغداد و گرفتاریهای عزالدوله را تحت نظر داشت به اشارت پدر اما بدون شتاب عازم بغداد و کمک به عزالدوله شد (۳۶۴ هـ). اما با ناخرسندیهایی که از عزالدوله داشت و با آرزویی که از دیرباز برای تسخیر بغداد در دل پرورده بود عزالدوله را در آن تنگناهای نومیدکننده اش همچنان چشم به راه خویش گذاشت و در وصول به بغداد عجله می نشان نداد. درین بین هر چند سبکتکین رهبر شورشگران ترک بر اثر بیماری درگذشت جانشین او البتکین همچنان ترکان سپاه را در مقابله با عزالدوله و سپاه دیلم رهبری می کرد. در واسط جنگ بین فریقین موجب اذیت و نفرت عام شد و عزالدوله به سختی معروض اهانت گشت. بالاخره ورود عضدالدوله به واسط عزالدوله را از یاس بیرون آورد و با پیروزی عضدالدوله، غائله ترکان در عراق خاتمه یافت.

در ورود به بغداد هم عضدالدوله خلیفه، الطایع بالله، را که ترکان سپاه همراه خود به تکریت برده بودند با حرمت و تلطف و با ارسال پیک و نامه به بغداد بازگرداند. بازگشت خلیفه که عضدالدوله در بغداد با تکریم بسیار و با تقدیم هدایا و اموال فراوان از وی دلجویی کرد امیر دیلمی فارس را مورد توجه ترکان سپاه و تحسین عامه اهل سنت ساخت و ملاقات با خلیفه هم که با تشریفات مجلل انجام یافت (رجب ۳۶۴) حشمت عضدالدوله را در انظار اهل بغداد فوق العاده افزود. در همین اوقات و اندکی قبل از ملاقات با خلیفه به القاء عضدالدوله که در عین حال به وسیله ایادی مزدور خویش پنهانی سپاه عزالدوله را به شورش برضد وی تحریک می کرد، عزالدوله با سرکردگان سپاه خویش با خشونت برخورد کرد و آنها را به کناره گیری خویش تهدید نمود و عضدالدوله به عنوان اینکه از آنها دلجویی کند با آنها به ملایمت سخن گفت و با قبول کناره گیری و اقدام به توقیف

محترمانه عزالدوله (جمادی‌الآخره ۳۶۴) خدمات آنها را همچنان درخور تقدیر نشان داد.

این نقشه که ظاهراً ابوالفتح بن العمید وزیر جدید رکن‌الدوله (از حدود صفر ۳۶۰ هـ) و فرمانده سپاه اعزامی او نیز در طرح آن با عضدالدوله در ساخته بود به وسیله کسان عزالدوله به رکن‌الدوله گزارش شد و او که ازین بدعهدی دور از اخلاق و این توطئه ناجوانمردانه پسر به شدت ناراحت گشته بود به تهدید عضدالدوله پرداخت و عکس‌العمل او که برای عضدالدوله تا حدی هم خلاف انتظار بود وی را به شدت نگران نمود. با آنکه ابوالفتح بن العمید که همراه نامه‌یی از عضدالدوله به نزد رکن‌الدوله رفت به زحمت نزد وی بار یافت، در جلب رخصت و رضای وی هم کمترین توفیقی نیافت و در واقع از رکن‌الدوله در مورد خود و عضدالدوله جز دشنام و تهدید و خشونت پاسخی نشنید.

بالاخره به رغم این طرح از پیش اندیشیده، عضدالدوله ناچار شد با عزالدوله از در آشتی درآید و به عزم بازگشت به فارس بغداد را ترک کند (شوال ۳۶۴). ابوالفتح هم که به اشارت عضدالدوله و تا حدی از بیم موآخذه رکن‌الدوله بکچند در بغداد ماند در طی این اقامت خود را در نزد خلیفه و عزالدوله جا کرد و با ابن بقیه وزیر عزالدوله در تشدید اختلاف بین دو عم‌زاده اهتمام نمود. مع هذا چون عضدالدوله از وی درخواست تا بین او و پدرش رکن‌الدوله وساطت کند وی نزد رکن‌الدوله بازگشت و به دنبال مذاکرات و مشورتها با امیر پیر، ترتیبی داد تا پدر و پسر در اصفهان ملاقات کنند و ناخرسندیها را رفع نمایند.

حاصل این ملاقات که چندی بعد از آن رکن‌الدوله به دنبال بیماری ناشی از خشم مربوط به نایبکاریهای عضدالدوله درگذشت غیر از رفع کدورت بین پدر و پسر انتخاب عضدالدوله به عنوان جانشین رکن‌الدوله و الزام دو پسر دیگرش مؤیدالدوله و فخرالدوله به قبول طاعت از عضدالدوله گشت. به علاوه در تقسیم قلمرو خویش که به عنوان جانشین عمادالدوله شامل فارس و کرمان و اهواز هم می‌شد از آنچه به طور رسمی و ظاهری به هر حال تعلق به وی داشت فارس و کرمان و اهواز را به عضدالدوله، اصفهان و توابع آن را به مؤیدالدوله و همدان و دینور را به فخرالدوله وا گذاشت ری را ظاهراً برای خود نگهداشت و پسر کوچکش را هم با نام ابوالعباس خسرو فیروز، به فرزند ارشد خود عضدالدوله سپرد. درست است که این تقسیم تا آنجا

که به سهم عضدالدوله مربوط می‌شد جز جنبه تشریفاتی نداشت و آنچه به او واگذار شد در واقع از سالها باز متعلق به او بود اما فایده‌ی که ازین کار عاید فناخسرو شد دریافت عنوان امیرالامرایی خاندان بویه بود که به حکم آن حکومت برادرانش مؤیدالدوله و فخرالدوله در واقع به نیابت او تلقی می‌شد و در تمام قلمرو آل بویه که غیر از میراث معزالدوله، به طور رسمی به او واگذار می‌شد حکم وی اعتراض ناپذیر تلقی می‌گشت.

به هر حال وفات رکن‌الدوله (محرّم ۳۶۶) که در ری و اندک زمانی بعد از ملاقاتش با فناخسرو در اصفهان روی داد، عضدالدوله را در ادامه دشمنی با معزالدوله و در تعقیب طرح تسلط بر بغداد و تصرف میراث معزالدوله آزاد گذاشت. در مورد معزالدوله که در ماجرای ملاقات بین فناخسرو و پدر، از انتخاب او به جانشینی رکن‌الدوله اظهار ترس و تأسف نموده بود رکن‌الدوله از پسر قول گرفت تا جانب او را رعایت کند و درصدد آزار او بر نیاید از سوی دیگر رکن‌الدوله برای این برادرزاده خویش نیز پیغام فرستاد و اندرزش داد که از تحریک خشم و عداوت فناخسرو خودداری نماید. اما این بقیه وزیر معزالدوله که مورد خشم و نفرت عضدالدوله بود و بعد از بازگشت فناخسرو از عراق لقب نصیرالدوله هم دریافت داشته بود در ایجاد اختلاف و منازعات بین بختیار و فناخسرو همچنان اهتمام داشت.

همین تحریک و اغواء این بقیه سبب شد که بختیار خود برخلاف توصیه رکن‌الدوله در تجدید اسباب کدورت عضدالدوله تا حدی پیشقدم شود. وی که به وساطت این بقیه دختر خود شاه‌زنان نام را به ازدواج خلیفه [۴۳] الطایع درآورد (۳۶۴ هـ) با خلیفه ازین راه دوستی و اتحاد برقرار ساخت به علاوه برای آنکه در مقابل عضدالدوله برای خود متحد‌هایی دست‌وپا کند کوشید تا مخالفان او را جلب نماید. از جمله نه فقط با ابوتغلب بن حمدان فرمانروای موصل و عمران بن-شاهین صاحب بطایح که هر دو از دشمنان قدیم خود و پدرش بودند از در دوستی درآمد بلکه با حسنویه سرکرده کردان برزکانی هم که غالباً در نواحی جبال مزاحم و معارض آل بویه بود و با ایجاد اختلاف بین امراء اطراف موجب فتنه می‌شد نیز قرار دوستی نهاد.

به علاوه معزالدوله چون از نارضایی فخرالدوله نسبت به عضدالدوله آگهی

داشت خلیفه را واداشت تا برای فخرالدوله فرمان و منشوری فرستد تا در قلمروی که از جانب رکن الدوله به او واگذار شده بود در واقع عامل منصوب خلیفه و نه نایب عضدالدوله باشد. در ضمن با اشارت به اینکه فرمان به استدعای عزالدوله فرستاده می شد در منشور خلیفه به طور ضمنی دعوی عزالدوله در عنوان امیرالامرایی خاندان بویه مورد تأیید واقع می گشت و این دعوی هم مثل اقوال طعن آمیز و کنایه های زشتی که از وی و وزیرش ابن بقیه در باب عضدالدوله در افواه نقل می شد و به فارس هم گزارش می گردید عضدالدوله را به جستجوی فرصت و بهانه یی برای درگیری با عزالدوله و تجدید حمله به بغداد روا می داشت.

بالاخره جنگ اجتناب ناپذیر تلقی شد و عضدالدوله با لشکری انبوه و مجهز از فارس آهنگ عراق کرد. عزالدوله هم با ابن بقیه به عزم پیکار روانه واسط شد و از آنجا به اهواز حرکت کرد. سپاه عزالدوله فاقد تجهیز کافی بود و عزالدوله پول فراوانی هم در اختیار نداشت تا با پرداخت مواجب، سپاهیان متزلزل را در مقابل دشمن استوار دارد. اما سپاه عضدالدوله به طور بارزی تفوق داشت غیر از تجهیزات و ذخایر کافی و علاوه بر خزانه یی سرشار که پرداخت منظم مواجب سپاه را تأمین می کرد «روحیه» قوی هم داشت. اقدام اشتباه آمیز بختیار که در آرایش جنگی سواری لشکر را بر پیاده مقدم داشت سبب گردید که پیلان جنگی سپاه عضدالدوله در اولین برخورد، اسپان سپاه وی را برمانند و بدینگونه در دنبال اغتشاش میدان و انهزام عده یی از سرداران وی به اردوی مخالف، عزالدوله مغلوب شد (ذی القعدة ۳۶۶) و با ابن بقیه و بقیة السیف سپاه به واسط گریخت. عضدالدوله هم مقارن با کسب این پیروزی با استفاده از عداوت دیرینه دو قبیله مضر و ربیعه در بصره آنجا را نیز به تصرف درآورد و اختلاف دیرینه مضر و ربیعه را هم در آنجا به آشتی تبدیل کرد [۴۴].

با این سپاه متزلزل و بی سازوبرگ و با این فقدان تجربه و استعداد فرماندهی اقدام عزالدوله در رویارویی با عضدالدوله اشتباه جبران ناپذیری بود که شکست فزاینده بارش فقط دورنمایی از عواقب دردناک آن را نشان می داد اما عزالدوله که وزیرش ابن بقیه در تلاش برای حفظ موضع خویش وی را به ارتکاب این اشتباه واداشت به رغم نیروی جسمانی عظیم و قوت قلبی بی نظیر خویش و شاید به جهت غرور ناشی از همین قدرت جسمانی بیش از حد ساده لوح شهوت باره تملق پسند و

ولخرج بار آمده بود. با این اوصاف اخلاقی هم پیداست که قدرت جسمانی برای او مایه توفیق نمی شد. این نیروی جسمانی تا حدی بود که دو شاخ نره گاو کلانی را می گرفت و او را از حرکت مانع می آمد. قوت قلبش چنان بود که در شکارگاه شیری بر پشت اسبش جست او بی آنکه در آن هولگاہ دل ببازد با یک ضربت گرز شیر را هلاک کرد [۴۵].

اما ضعف و دودلی وی را در جنگها غالباً از فواید این نیروی قلبی، محروم می داشت. در بسیاری موارد کاری را بدون اکراه آغاز می کرد اما غالباً با ملالت نیمه کاره اش رها می کرد. بعد از رهایی از توقیف عضدالدوله که کار به آشتی تمام شد بر وفق قراری که فیما بین رفت نام او را در خطبه ذکر کرد اما تمام احوال و اطوارش با این طاعت و آشتی مغایر بود و این کار وی را دوروی و پیمان شکن و بزدل نشان می داد. همچنین در طی اختلافات مستمری که از زمان معزالدوله در بین عناصر دیلم و ترک سپاه وجود داشت به جای آنکه از هر یک برای سرکوبی دیگری استفاده کند هر دو را با خود طرف کرد و هرگونه انضباطی را در سپاه خویش از بین برد. مع هذا یک عامل عمده ناکامی او در جنگ و سیاست تمایل شدیدش به لهو و عشرت بود که بیشتر عمر وی را در کارآب و صحبت زنان و مسخرگان و علاقه به ورزش و تفریح هدر کرد [۴۶].

علاقه به نرد و قمار قسمت عمده وقتش را به قول ظرفاء عصر بین «شش و یک» صرف می کرد [۴۷]. عشق به یک غلام ترک، ناسش تکین که در همین جنگ اهواز به دست سپاه عضدالدوله اسیر شد عقل و آرام او را به کلی برباد داد. در بیقراریهایی که در فراق او داشت حاضر شد هرچه را خواهند بدهد و آن غلام را به وی باز دهند که دادند [۴۸]. در واقع سپاه و تجهیزات تازه بی از بغداد و بصره و ترک و دیلم دوباره در واسط جمع آمده بود اما قصه اسارت و آزادی غلامک ترک بختیار را چنان دگرگون کرده بود که جنگ و سیاست را در آن بیخودها به کلی فراموش کرد و بالاخره حاضر شد خود را تسلیم حکم عضدالدوله سازد. در همین اوقات ابن بقیه برای آنکه وی را درین گیرودار عشق و سیاست وجه معبالعه نسازند برضد مخدوم خود قیام کرد (ذی القعدة ۳۶۶) و با آنکه قیام وی بدون خونریزی خاتمه یافت، چندی بعد که عزالدوله بر وی دست یافت (ذی الحجه ۳۶۶ هـ) چون دیگر از کید وی ایمن نبود فرمان داد تا وی را کور کردند (ربیع الاول ۳۶۷)

اما بلافاصله باز در تردید افتاد که باید یا فناخسرو صلح کند یا جنگ؟

به هر حال این حوادث که عشق و کین و خشم و خرسندی در آن به شدت به هم در پیچیده بود سرانجام اراده ضعیف بختیار را فلج کرد و تصمیم به ترک جنگ گرفت. چون تسلیم و انقیاد خود را به عضدالدوله آگهی داد عضدالدوله اظهار خرسندی کرد و برای وی خلعت و تشریف فرستاد. در مذاکرات فیما بین هم مقرر شد عزالدوله با بازمانده سپاه خویش از بغداد به شام عزیمت کند، نام عضدالدوله را بر ایات خود نقش نماید و در راه به هر شهری وارد گردد خطبه به نام عضدالدوله نماید و از حد تسلیم و انقیاد تجاوز روا ندارد.

با خروج عزالدوله از بغداد عضدالدوله با تشریفات تمام به تختگاه خلفا وارد شد و مقارن ورود او اعلام کردند که بختیار امیرالامراء نسبت به وی از در تسلیم درآمده است و اکنون امیر عضدالدوله امیرالامراء خلیفه است. خلیفه هم از وی استقبال کرد و وقتی در قصر خویش وی را به حضور پذیرفت با وی مثل یک پادشاه فاتح و نه یک امیرالامراء تابع برخورد نمود: در شرق و غرب قلمرو خود که در واقع خود او بر هیچ یک از آنها فرمانروایی واقعی نداشت اصلاح امور عامه ناس را به طور رسمی به وی وا گذاشت (۳۶۷ هـ). با خلعت و لوایی هم که به او داد هم تاج به وی بخشید و هم به اجابت درخواست مصرانه و پنهانی خود او عنوان تاج‌الملک را بر لقبش افزود و بدینگونه او را «دارنده دو لقب» نمود. علاوه بر آن برای مزید تکریم در حق او خلیفه چندی بعد اجازه داد تا بر در خانه او نیز مثل سرای خلیفه در هر روز پنج نوبت و به قولی سه نوبت طبل زنند و نام او را هم مثل نام خلیفه در خطبه ذکر نمایند. امتیازهای دیگر هم بدو داده شد که نشان می داد خلیفه او را به چشم یک امیرالامراء عادی خویش نمی بیند بلکه به دیده یک پادشاه فایق و مستقل می نگرد.

وقتی عزالدوله به شام می رفت عضدالدوله وی را از درگیری با ابوتغلب فرمانروای موصل تعذیر کرده بود اما حمدان برادر ابوتغلب که درین سفر با عزالدوله همراه بود به سبب دشمنی دیرینه بی که با برادر داشت بختیار را به تسخیر موصل وسوسه کرد مع هذا چون بختیار و حمدان به تکریت رسیدند کاتب و وزیر ابوتغلب به ملاقات بختیار آمد و از جانب ابوتغلب به وی پیشنهاد کرد هرگاه حمدان را تسلیم ابوتغلب نماید ابوتغلب وی را به سرد و مال کمک خواهد نمود تا برای



استرداد قلمرو خود از عضدالدوله در یک جنگ دیگر بخت خود را بیازماید. بختیار هم بی آنکه به قول و قراری که با حمدان و عضدالدوله داشت اعتنا نماید پیشنهاد جدید را پذیرفت. حمدان تسلیم ابوتغلب شد و به امر او به زندان افتاد ابوتغلب هم به بختیار پیوست و سپاه مشترک آنها به قصد فتح بغداد در حرکت آمد.

به مجرد دریافت این خبر عضدالدوله طلیعه سپاه خود را به سرکردگی سرداری به نام ابوالقاسم سعد به دفع آنها فرستاد و وی به سرعت لشکر مهاجم را مغلوب و منهزم کرد. اما در تلاقی دیگر که در محلی نزدیک ساسرا، به نام قصر العجص [۴۹] روی داد (شوال ۳۶۷ هـ.) جنگ با چنان شدتی در گرفت که یکچند احتمال غلبه عزالدوله قوت یافت. مع هذا سپاه کمکی عضدالدوله موفق شد لشکر دشمن را مقهور و پراکنده سازد. ابوتغلب ضمن فرار به سختی مجروح شد و بختیار به دست غلامی ترك - ارسلان نام - به اسارت افتاد. او را نزد عضدالدوله بردند و به امر او به قتل رسید. گویند سر بریده اش را در طشتی نزد عضدالدوله بردند چون بدید دستمالی پیش چشم گرفت و به گریه افتاد [۵۰]. با آنکه عزالدوله در واقع هیچ خصلت اخلاقی فوق العاده بی که مرگ او را در نزد دشمن هم مایه تأسف سازد نداشت [۵۱] ظاهراً همین فرجام عبرت ناک او مایه تأثر پسرعم و دشمن دیرینش گشت.

به دنبال این پیروزی عضدالدوله به بغداد وارد شد. ابن بقیه را که وسوسه گر و اغواکننده بختیار بود با چشمان نایبنا پیش وی آوردند. فرمان داد تا وی را به زیر پای پیل افکندند و با آنکه مرد نایبنا خود در زیر پای پیل هلاک شد به فرمان عضدالدوله هم گردنش را زدند و هم پیکرش را به دار آویختند. عضدالدوله دشنام های طعن آمیز و بدگویی های او را در حق خویش که به خاطر تقرب به عزالدوله بر زبان می آورد [۵۲] فراموش نکرده بود و با اینهمه از سرثیه هایی که ابن ابیناری در حق او گفت چنان متأثر شد که پایان کار او را آرزو کردنی یافت [۵۳].

ابوتغلب محرك دیگر این آخرین جنگ عزالدوله هم با وجود فرار، از مجازات عضدالدوله نرسد. عضدالدوله در تعقیب او از بغداد لشکر به موصل برد و آنجا را تسخیر کرد ابوتغلب به شام گریخت و آنجا به دنبال جنگها و سرگردانی ها سرانجام در کشمکش با قبایل محلی کشته شد (صفر ۳۷۰). در همین اوقات عمران بن شاهین و حسنویه کرد هم که درین حوادث به دشمنان عضدالدوله کمک

کرده بودند به مرگ ناگهانی هلاک شدند (۳۶۹ هـ.) و از کسانی که درین ماجراها به نحوی جانب عزالدوله را در مقابل عضدالدوله گرفته بودند فقط برادر خود او فخرالدوله باقی ماند که برحسب وصیت پدرش رکن الدوله و هم به حکم منشور و فرمان خلیفه در قسمتی از بلاد جبال امارت داشت و با آنکه عضدالدوله برادر ارشداو و درواقع امیرالامراء خاندان بویه بود سر به طاعت وی فرود نمی آورد.

عضدالدوله البته نمی توانست این خودسریهای فخرالدوله را تحمل کند و هرچند ظاهراً به سبب علاقه خویشاوندی در مرگ عزالدوله گریسته بود و از اینکه این بار برادر خود را قربانی قدرت طلبی خویش سازد شاید در باطن ناخرسند بود باز تحمل امری که قدرت او را محدود و موهون کند و به جبروت فرمانروایی او لطمه وارد سازد برایش امکان نداشت ازین رو نامه‌یی به فخرالدوله نوشت و ضمن دلجویی و مدارا با او به خاطر نافرمانی هایش وی را عتاب هم کرد. در همین زمان به وسیله فرستاده‌یی که این نامه را برای فخرالدوله می برد به برادر دیگرش مؤیدالدوله و هم به قابوس و شمگیر امیر زیاری نیز نامه‌هایی ارسال داشت و از آنها دوستی و همکاری صادقانه - که درواقع متضمن التزام به طاعت و انقیاد بود - مطالبه کرد. جواب قابوس و مؤیدالدوله موجب تحریک ناخرسندی نشد و مؤیدالدوله حتی در اظهار طاعت تردید نشان نداد لیکن فخرالدوله جوابی داد که از آمادگی برای قبول طاعت وی حکایت نمی کرد و بوی ناسازگاری می داد. فرستاده عضدالدوله که خازن عضدالدوله بود و ابونصر خوادشاد نام داشت در مدت اقامت در دربار فخرالدوله پنهانی با برخی از اطرافیان وی طرح دوستی ریخت و به آنها در مقابل همکاری وعده‌های فریبنده داد. اما بازگشت وی و جوابی که از جانب فخرالدوله آورد تردید عضدالدوله را در ضرورت اقدام جنگی بر ضد برادر به کلی رفع کرد.

درین زمان عضدالدوله امیرالامراء خلیفه و حاکم واقعی تمام عراق محسوب می شد. با آنکه بر خلیفه سسلط بود، برای ایمنی از تحریکات داخلی و مخصوصاً بدان قصد که خلافت را در آینده به یک نواده دختری خود منتقل کند دختر خود، به نام شاهناز را به عقد خلیفه درآورد [۵۴] و هرچند ازین وصلت (جمادی الآخر ۳۷۰) ثمره‌یی عاید آل بویه نشد و دختری بی فرزند ماند لااقل وصلت ظاهری با خاندان خلافت موضع عضدالدوله را در خارج از سرای خلافت پیش از پیش سورد

تکریم و احترام ساخت. عضدالدوله در مقام امیرالامرای دارالخلافه، در احداث عمارتها و بستانها و ایجاد پلها و نهرها در بغداد و همچنین در توسعه زراعت در اطراف آن اهتمام قابل ملاحظه‌یی نشان داد و برای تحکیم اساس حکومت به سرکوبی رهنان عرب و غیرعرب که در اطراف دجله و فرات موجب سلب امنیت راهها شده بودند اقدام نمود. از جمله، سردار وی ابوالعلاء عبیدالله بن الفضل المسیحی اعراب بنی‌شیبان را در نواحی شرق دجله مقهور کرد و سپاه دیگر ضبّه بن محمد اسدی سرکرده بنی‌اسد را مغلوب نمود و عین‌تمر را از دست آنها خارج کرد. در نواحی جنوب هم هرچند سردار و وزیر وی مطهر موفق به دفع حسن پسر و جانشین عمران بن شاهین نشد و از بیم مواخذه امیرالامراء دست به خودکشی زد اما ابوالعلاء، سردار دیگر، موفق شد حسن را از تجاوز به راهها باز دارد و با تحمیل قرار صلح او را وادار به پرداخت خراج و اظهار انقیاد نماید.

کار دیگری که نزد عضدالدوله برای تأمین مرزهای عراق ضرورت داشت و در عین حال تدبیرکار فخرالدوله هم آن را الزام می‌کرد خاتمه‌دادن به تحریکات اکراد برزکانی و بنی‌حسنویه در بلاد کوهستانی مجاور عراق بود که پدر آنها حسنویه کرد در ماجرای درگیریهای عضدالدوله، با عزالدوله و فخرالدوله نیز همکاری کرده بود. با آنکه حسنویه مقارن پیروزی عضدالدوله بر عراق، خود به مرگ ناگهان درگذشت باز نزد عضدالدوله این لشکرکشی همچنان ضرورت داشت از آنکه به‌وی اسکان می‌داد تا فرمانروایی خود را به‌عنوان امیرالامراء خاندان بویه در ولایات جبال نیز مثل ولایات فارس و عراق تثبیت نماید. در مورد اولاد حسنویه که پدرشان عامل عمده ایجاد اختلاف بین وی و برادرانش بود اشکالی برای عضدالدوله پیش نیامد از آن‌رو که بعد از حسنویه بین فرزندان اختلاف افتاد و به‌همین سبب قلعه‌هاشان به‌آسانی مسخر گشت و عضدالدوله به‌دنبال بازداشت بختیار بن حسنویه سرکردگی طایفه را به برادرش بدر بن حسنویه وا گذاشت و ذخایر حسنویه را هم در قلعه سراج [ه ه] به‌تصرف درآورد.

در دنبال این لشکرکشی‌ها چون سپاه عضدالدوله بر همدان مستولی شد و اطرافیان فخرالدوله ظاهراً به‌سبب تبانی و توطئه قبلی به‌عضدالدوله پیوستند فخرالدوله که از جانب مادر عم از دو برادر دیگر جدا بود و رفتار بیرحمانه عضدالدوله را با عزالدوله نیز در خاطر داشت از بیم جان قلمرو خود را رها کرد

به بلاد دیلم رفت و از آنجا به قابوس و شمشگیر که خاله وی را در حباله داشت پناه برد. قابوس هم مقدم او را با گرمی تلقی کرد دختر خود را که دختر خاله فخرالدوله می شد بدو تزویج کرد و در بزرگداشت وی از هیچ دقیقه بی فروگذار ننمود. عضدالدوله در همدان به قصر فخرالدوله فرود آمد (صفر، ۳۷) و به دنبال غلبه بر تمام قلمرو وی، همدان و نهاوند را به برادرش مؤیدالدوله داد و دینور و قرمیسین (کرمانشاهان) را به قلمرو خود در عراق ضمیمه کرد. در همین قصر فخرالدوله بود که صاحب بن عباد وزیر مؤیدالدوله را هم به حضور پذیرفت و برای ترتیب پرداخت خراج ولایات تازه با او مذاکره کرد و هم در حق او دوستی و نواخت بسیار به جا آورد.

با تسخیر و تقسیم قلمرو فخرالدوله در جبال، عضدالدوله تعقیب وی را هدف لشکرکشی خویش قرار داد. اول اقدامی که درین راه کرد آن بود که از جانب خود و برادرش مؤیدالدوله برای قابوس پیام دوستی فرستاد و تسلیم برادر خود فخرالدوله را که بدو پناه برده بود از وی درخواست. گویند وی را وعده اقطاع و هدایا هم داد و حتی پیشنهاد کرد که اگر تسلیم وی را برای خود مایه بدنامی می پندارد وی را به نوعی مسموم نماید [۵۶]. اما جواب قابوس قاطع و مشتمل بر رد پیشنهاد و حتی ناخرسندی از دریافت چنین درخواستی بود [۵۷]. حاصل آن شد که خلیفه به الزام عضدالدوله فرمانی مبتنی بر عزل قابوس و واگذاری ولایات جرجان و طبرستان صادر کرد. مؤیدالدوله هم با لشکری گران به استرآباد عزیمت نمود و قابوس با وجود مقاومت طولانی ناچار جرجان را رها کرد و به نشابور رفت و در آنجا با فخرالدوله که ظاهراً قبل از وی به خراسان رسیده بود از نوح بن منصور امیر بخارا درخواست پناهندگی و کمک کرد.

امیر بخارا که درین زمان هنوز ولایات جبال را حریم قلمرو خود یا جزو آن می دانست و عزل و نصب خلفاء دست نشانده آل بویه و احکام آنها را هم مشروع نمی شناخت سعی در طرد سپاه مهاجم را از آن نواحی در عهده خود می دید، و چندی قبل هم که از فاتح همدان ارسال پاره بی هدایا را درخواست کرده بود این مطالبه را بر اصل تعلق آن نواحی به قلمرو خویش مبتنی یافته بود [۵۸] از این رو چون طرد و دفع این مهاجمان را از حدود جرجان و ری برای امنیت خراسان هم لازم تلقی می نمود به سپهسالار خراسان ابوالعباس حسام الدوله تاش فرمان داد تا در استرداد

آن ولایات بذل مجهود نماید و در اکرام قابوس و فخرالدوله هم لوازم وظایف مهمانداری را مراعات کند.

اما سپاه خراسان که همراه حسام‌الدوله تاش و نایب او فایق خاصه برای استرداد قلمرو قابوس و فخرالدوله عزیزت جرجان کرد به سبب توطئه و خیانت فایق و در پایان محاصره‌ی طولانی که نزدیک بود به تسخیر جرجان منجر شود مغلوب و منهزم شد و سپاه مؤیدالدوله حتی در صدد برآمد تا فراریان را در خراسان هم دنبال کند اما درین بین با دریافت خبر وفات عضدالدوله ازین فکر منصرف شد و بدینگونه پیروزی بر سپاه خراسان که نقطه اوج بلندپروازیهای عضدالدوله را در توسعه قلمرو خویش نشان می‌داد در عین حال نقطه هبوط و نزول قدرت آل بویه را هم که با مرگ عضدالدوله در بغداد، آغاز شد شامل گشت. در واقع مقارن لشکرکشی سامانیان بر ضد آل بویه در جبال، عضدالدوله در بغداد با تحریکات خلیفه مصر درگیری داشت. وی چندی پیش رسول خلیفه مصر را که به استمالت وی آمده بود با جواب رد بازگردانده بود (۳۶۹ هـ) و حتی به جهت قدرت‌نمایی در مقابل جاسوس‌بازیهای مصر جهت تهدید شام و مصر به تجهیز سپاه پرداخته بود [۵۹] در همین ایام با عود بیماری مزمن خویش [۶۰] مواجه گشت و ناچار بستری شد - بیماری مرگ.

در هنگام مرگ (شوال ۳۷۲) که وی در تمام عمر خویش از تذکر آن وحشت داشت چهل و هشت‌سالگی بیش نداشت [۶۱]. بیماریش بنا بر مشهور صرع بود و نشانه‌های آن از چند سالگی پیش و لااقل مقارن عزیزت وی به تسخیر ولایات جبال (۳۶۹ هـ) ظاهر شده بود. برخلاف روزهای تندرستی که غرور فرمانروایی، گذشته پدر و جدش را از خاطرش برده بود و با نخوت امیرانه خود را «ملک الاملاک غلاب‌القدر» [۶۲] می‌خواند در روزهای بیماری مثل آن قیصر که به هنگام رحیل گفته بود «همه چیز بودم و آنهمه به هیچ نمی‌ارزید» [۶۳]، غالباً از بیحاصلی قدرت و سلطنت تأسف داشت [۶۴]. گویند در آخرین لحظه‌ها که از شدت ناراحتی بر خاک می‌غلطید بیچاره‌وار کریمه «مالغنی عنی مالیه، هلک عنی سلطانیه» (۶۹/۳۰-۲۹) را بر زبان داشت [۶۵]. مرگش را نیز مثل بیماریش که در آن مدت حاجب هیچ کس را جز به اشارت او به عیادتش راه نداد یکچند پنهان داشتند. درین مدت که بیش از دو ماه طول کشید از سهم و هیبت که داشت حال او را

کس نیارست پرسیدن [۶۶]. فقط وقتی با تمهید مقدمات با پسرش با کالیجار مرزبان به جانشینی او بیعت شد و خلیفه هم او را صحصام الدوله لقب داد مرگ او آشکار شد و مراسم تعزیتش برپا گشت (محررم ۳۷۳) او را به حکم وصیت در تربت نجف در کنار مشهد امام و در محلی که از پیش تعیین شده بود دفن کردند. در بغداد حکماء حاضر در مجلس ابوسلیمان سجستانی، چنانکه ابوحیان توحیدی نقل می کند، به شیوه آنچه در روایات از فلاسفه یونان در باب مرگ اسکندر نقل می شد در باب فرجام حال او سخنان نادر و عبرت آمیز بر زبان راندند [۶۷] و این مرگ نزد همه، نشانه‌ی از بیحاصلی قدرت و پوچی آرزوهای جهانگیران تلقی شد.

مع هذا زندگی عضدالدوله به رغم شرارتهای پادشاهانه وی برای مردم به کلی بیحاصل نبود. غیر از آثار عام المنفعه و اقدامات مربوط به آبادانی و تشویق هنر و دانش، امنیت ناشی از خشونت او رونق اقتصادی و توسعه بازرگانی را تسهیل می کرد. سعی او در بسط قدرت نیز اهتمام در حفظ و تمهید این امنیت را بر وی الزام می نمود و او آن مایه عقل و تدبیر داشت که قدرت و هیبت خود را وسیله استقرار ظلم و تعدی عمال و توسعه هرج و مرج در دستگاه حکومت سازد. این تدبیر و درایت عضدالدوله که منشأ نقل و رواج داستانهایی هم در باب او شد [۶۸] به شیوه حکومت ماکیاولی مآب او تاحدی صبغه قانونمندی و عدالتگری هم داد.

عضدالدوله در حفظ انضباط دیوانی که ظاهراً نفاذ قدرت استبدادی خود را جز در پرتو آن ممکن نمی دید تا آن اندازه اهتمام داشت که یکبار به اسفاربن-کردویه، سرکرده سپاهیان دیلمی خویش اجازه نداد تا در باب آنچه به کار قاضی و دیوان وی ارتباط دارد با وی سخن گوید [۶۹]. اینکه در مورد جامگی و مواجب سپاه اصرار داشت همواره قبل از پایان ماه به آنها داده شود و حتی به کسانی که یکچند شغل خود را از دست می دادند در مدت بیکاری مستمری می داد و بعد از اشتغال مجددشان از مواجب آنها کسر می کرد [۷۰] دستگاه لشکری و دیوانیش را از مطالبات هیجان آمیز و از اینکه سختی معیشت خود را بهانه اجحاف در حق مردم سازند باز می داشت و از وقوع آنچه در دوران اخلاف وی مایه هرج و مرج در سپاه شد ممانع می آمد.

با مرگ عضدالدوله که برادرش ابومنصور مؤیدالدوله هم در فاصله‌ی کمتر از یکسال بدو پیوست (شعبان ۳۷۳) دوران انحطاط آل بویه آغاز شد و فقط قدرت

فخرالدوله وصاحب یکچند ظهور آن را به تأخیر انداخت. حکومت مؤیدالدوله که در هنگام مرگ بدر قلمرو وی شامل اصفهان و توابع بود و بعدها ری و همدان هم به سعی عضدالدوله بدان ملحق شد هفت سالی بیش نکشید قسمت عمده آن هم صرف کشمکش با فخرالدوله و قابوس و حمایتگران آنها در نواحی جرجان شد. همچنین دوران امارت کوتاه وی با توقیف و مصادره وزیر پدرش ابوالفتح بن العمید آغاز شد و اواخر آن در جنگ یا آمادگی جنگی در جرجان به سرآمد با این حال طرز حکومت او لااقل در اصفهان آنگونه که از روایت مافروخی برمی آید [۷۱]، الگویی از آنگونه فرمانروایی را نشان می دهد که به تأمین رفاه مردم به چشم وظیفه عمده فرمانروا می نگرد، و آنچه از احوال وی نقل است این دعوی را تأیید می کند. اما وی به هنگام مرگ، در چهل و سه سالگی، ولیعهدی معین نداشت ازین رو برادر تازمسالش خسرو فیروزبن رکن الدوله را که پدرش در هنگام مرگ او را به عضدالدوله سپرده بود به جای وی نشانند [۷۲] و چندی بعد به سعی صاحب بن عباد، فخرالدوله برای امارت و جانشینی دعوت شد و با آمدن او به ولایت خسرو فیروز، بدون هیچ دعوی و مقاومت خود را کنار کشید.

به هر حال در دنبال پایان عصر عضدالدوله و مؤیدالدوله، دوران انحطاط و تفرقه آل بویه که بعد از طلوع درخشان عهد عمادالدوله (۳۲۲ هـ) و معزالدوله (۳۳۴ هـ) افول غمناک و تیره‌یی را در فرجام حال مجدالدوله (۴۲۰ هـ) والملک الرحیم (۴۴۷ هـ) نشان داد آغاز شد و فخرالدوله و صمصام الدوله در جبال و عراق نتوانستند دوران قدرت و اعتلاء گذشته را دیگر بار تجدید کنند.

با آنکه بعد از آل بویه هم خلافت بغداد در دست سلجوقیان سنی همچنان ملعبه اغراض شد دولت سامانیان هم در واقع به دست غزنویان و ایلک‌خانان اهل تسنن تقسیم شد باز در بین متشرعه اهل سنت مرگ عضدالدوله و انحطاط دولت آل بویه به سبب مخالفت آنها با خلیفه و آل سامان تلقی شد و اینکه بعضی از اهل عصر مرگ پی در پی عضدالدوله و مؤیدالدوله را از تأثیر نارضایی امیر نوح پادشاه سامانی شمردند [۷۳] ظاهراً انعکاسی از حرمت و تکریم فوق‌العاده‌یی باشد که آل سامان حتی در دوران ضعف و انحطاط خویش در اذهان عام و در بین طرفداران خلافت عباسیان القاء کرده بودند.

دولت آل بویه در عهد عضدالدوله که اوج دوران شکفتگی آن بود از دریای



خزر تا بحر عمان و از دشت کرمان تا ماوراء فرات را شامل می‌شد و هرچند ازین جمله ولایات طبرستان و جبال تنها مع‌الواسطه در حیطة تصرف وی بود در تمام این قلمرو وسیع نظارت و مراقبت دقیق این امیرالامراء بزرگ آل‌بویه به‌طرز شگفت‌آوری محسوس و مرئی به‌نظر می‌رسید و در خارج از قلمرو وی نیز، هم در سیستان و هم حتی در سند به‌نام وی خطبه خوانده می‌شد. امیر یمن برای وی هدیه می‌فرستاد و امیر حلب گه‌گاه خود را به‌اظهار طاعت نسبت به‌وی موظف می‌دید. العزیز بالله خلیفه فاطمی مصر برای مقابله با تهدید بیزانس از وی درخواست کمک و اتحاد می‌کرد و وی با امپراطور بیزانس و سرداران آن دیار برای واگذاری قلعه‌های سرحدی و مبادله اسیران و گروگانها روابط سیاسی داشت [۷۴].

با آنکه نظام دیوانی دولت امیرالامراء که بعضی وزراء آنها مثل صیمری و مهلبی و ابن‌العمید و صاحب‌بن عباد در اداره آن به‌نحو جالب اعتمادی لیاقت نشان دادند روی هم‌رفته همه‌جا موافق با الگوی رایج در دستگاه خلافت بود، در آنچه به‌ولایات جبال و طبرستان و فارس و کرمان مربوط می‌شد البته سنت‌های محلی هم تأثیر خاص داشت و حتی الگوی عباسی بغداد هم غالباً ازین سنت‌ها متأثر می‌نمود. مع‌هذا جنبه نظامی حکومت آل‌بویه که ناشی از طبیعت جنگی امراء آن بود مصلحت دیوان را غالباً تابع مصلحت لشکر می‌داشت. برنامه روزانه زندگی عادی عضدالدوله، آنگونه که یک وزیر و مورخ آن عهد نقل می‌کند [۷۵] دقت او را در مسایل دیوانی و نظارت او را در امور نظامی نشان می‌دهد و از توجه به‌گزارش وزیر و کاتب و بازجست از سرکردگان سپاه اهمیت نقش دیوان و اداره جند در نظر امراء این سلاله، مخصوصاً در عهد اعتلاء آن، به‌خوبی پیداست.

آنچه به‌امور مالی مربوط می‌شد علی‌الخصوص در دوره عضدالدوله نظم و اتساق مجدد و قابل اعتمادی یافت. درین زمان درآمد فارس و کرمان و عمان با عواید عشریه بندرها در سیراف و مهرویان چنانکه از اشارت ابن‌البلخی برمی‌آید [۷۶] از سه میلیون و سیصد و چهل هزار دینار متجاوز بود و عواید عراق در دوران امارت او با آنچه در عهد هارون‌الرشید حاصل می‌شد تفاوت زیادی نداشت. توجه عضدالدوله به‌عواید دیوان که البته تأمین هزینه لشکرکشی‌های دایم و دفع

اغتشاشاتی که بدون تحمل مخارج هنگفت اجتناب از مفاسد آنها ممکن نمی‌شد بدان وابستگی داشت به‌اندازه‌ی بود که وی تقریباً در تمام لشکرکشی‌های خویش به‌مجرد نیل به پیروزی و غلبه بر بلاد تازه اولین اقدام ضروری را سعی در تنظیم عواید و تعیین عمال دقیق در آن نواحی تلقی می‌کرد و پیداست که با مرگ او اختلاف و تفرقه‌ی بی‌که در احوال آل بویه پیش آمد نیز اول نقصان عواید را همراه داشت و تجزیه و انحطاط قدرت ناچار در پی این کسر عواید اجتناب‌ناپذیر بود.

وسعت قلمرو خاندان بویه هم نظارت دقیق در حفظ مرزها و دفع تحریکات را الزام می‌کرد که آن نیز مثل فتح بلاد سبئی بر انسجام نظامات لشکری بود و البته نقش دیوان برید و رسایل هم که با نظارت وزیر همراه بود در تأمین این نظر اهمیت داشت و برای امیر که جزئیات مربوط به قیادت سپاه غالباً تحت نظر مستقیم او واقع بود هرگونه غفلت از حسن جریان احوال دیوان و سپاه ممکن بود به‌بهای از دست رفتن ولایتی تمام شود یا حتی امارت و حیات او را عرضه‌ی خطر نماید. به هر حال در موارد بروز اختلافات بین عناصر نامتجانس در سپاه غالباً امیر می‌کوشید تا ترکان را به‌وسیله‌ی دیلمی‌ها و دیلمی‌ها را به‌وسیله‌ی عناصر دیگر وادار به طاعت کند. مع‌هذا بیشتر اعتماد آل بویه بر سپاه دیلم بود که پیوندهای خویشاوندی سرکردگان آنها را به پشتیبانی هم یا به طاعت اسراء خویش وامی‌داشت.

بدون شک نقش عنصر دیلمی سپاه را در تحکیم قدرت و بسط قلمرو آل بویه باید عامل عمده‌ی تلقی کرد. درست است که سرداران دیلمی در آغاز ورود به صحنه حوادث بیشتر سرکردگان سپاه‌های غارتگر و غنیمت‌جویی بودند که در سرزمین‌های مورد تهاجم خویش جز به چشم تجاوزگرانی وحشی و عاری از فرهنگ تلقی نمی‌شدند اما لا‌اقل در عهد اسراء خاندان بویه انضباط حاکم بر افراد، سپاه دیلمی را وسیله‌ی برای استقرار صلح و ایجاد امنیت ساخت. و لحن تحسین‌آمیزی که نظام‌الملک در مورد عضدالدوله و شیوه حکومت این امیر شیعی دارد تأثیر میراث دیوانی و لشکری آل بویه را در نظر معماران حکومت سنی سلجوقی قابل ملاحظه نشان می‌دهد و ارتباط نظامات دیوانی را با پیشرفتهای لشکری در دولت آنها امری انکارناپذیر جلوه می‌دهد.

با آنکه سپاه آل بویه نیز از همان آغاز کار بر وفق رسم معمول عصر غیر از

طوایف گیل و دیلم شامل غلامان ترك هم می‌شد و این امر در ادوار انحطاط قوم اختلاف دایم بین این عناصر نامتجانس را موجب تهدید وحدت و بروز انشعاب در نظام لشکری این سلاله می‌ساخت باری در اوایل حال، این مسأله مانع بسط فتوحات امراء این خاندان نشد و حتی رقابت عناصر نسامتجانس بسط قدرت فرمانروایان را تسریع هم کرد.

سابقه جنگی طوایف دیلم که هم در جنگهای بیزانس و هم در قصه وهرز-دیلمی [۷۷] و فتح یمن مهارت نظامی آنها مایه تحسین تلقی می‌شد در حوادث عهد زیدیه طبرستان و در کشمکش‌های سرداران قوم در بلاد جبال و آذربایجان وجود جنگجویان این طوایف را در صفوف لشکریان امراء عصر عامل عمده فتح بلاد نشان می‌داد و به زودی دیلمیه و طبریه هم مثل خراسانیه و مغاربه و فراغنه ساجیه و حجریه [۷۸] «درجند» خلیفه و عمال او نقش قابل ملاحظه‌یی یافتند و به هر حال همبستگی نژادی و نوعی احساس خویشاوندی که در واقع باقی‌مانده زندگی محلی آنها بود و آنها را در خدمات سپاهی آل‌سامان و زیدیه طبرستان همواره به هم وابسته داشته بود در خدمات لشکری آل‌بویه نیز همچنان دوام داشت و آنچه در سپاه آل‌بویه منصب نقیب‌النقباء دیالم خوانده می‌شد مربوط به نظارت برین همبستگی و ارتباطی بود که در عین حال آنها از حیث میزان مستمری و مزایای دیگر از سایر عناصر سپاه آل‌بویه متمایز می‌داشت چنانکه آل‌بویه هم آنها را به سبب سابقه‌یی که در کمک به ایجاد دولت آنها داشتند اولیاء دولت می‌خواندند و رعایت حال و تأدیه منظم مستمری آنها را به اخلاف و عمال الزام و توصیه می‌نمودند [۷۹].

البته در سپاه خلیفه هم قبل از ورود معزالدوله به بغداد تعداد قابل ملاحظه‌یی از جنگجویان دیلم وجود داشت و حتی خلیفه‌المتقی سرکرده‌یی ازین طایفه را ناسش کورانکیج (= کورانگیز) عنوان امیرالامرای می‌داد (شوال ۳۲۹). اما در سپاه خلیفه درین ایام عنصر ترك بر دیلم فزونی داشت و سپاه آل‌بویه برعکس هرچند تعداد ترکانش کم نبود بیشتر شامل طوایف گیل و دیلم بود. مع هذا شورش روزبهان دیلمی بر ضد معزالدوله و شورش سبکتکین ترك بر ضد معزالدوله ضرورت حفظ نوعی تعادل بین این دو عنصر نامتجانس را که در عین حال هسته اصلی سپاه آل‌بویه محسوب می‌شدند نزد معزالدوله اساس سیاست سپاهی تلقی شد.

عضدالدوله احوال تمام «قایدان» و «حاجبان» خویش را که فرماندهان سپاه وی بودند در عین حال با دقت و احتیاط بسیار زیرنظر داشت و هر جا در رفتار آنها نشانی از میل به سرکشی یا نافرمانی درمی یافت در برکنار کردن آنها درنگ نمی کرد. به خاطر همین احتمال نافرمانی بود که گورگیرین جستان را بعد از فتح کرمان کنار گذاشت و ابوالوفا طاهر بن محمد سردار دیگر خود را که در فتح جزیره به وی کمک نمود به مجرد احساس ضرورت برکنار کرد. اینکه وی برای دیلمان سپاه سرکرده‌یی جداگانه از خود آنها و جهت ترکان و اعراب سپاه سرکرده‌یی هم از بین آنها مسؤول امور آنها نمود مبنی بر احتیاط زیرکانه‌یی بود تا از دشواریهایی که معزالدوله و عزالدوله پیش از وی با آن مواجه شدند درامان باشد. مع هذا اداره هر دولشکر به دیوانی واحد مربوط می شد که اشراف بر آن تمام سپاه را زیرنظر مستقیم وی قرار می داد. اخلاف او که از رعایت این دقایق غافل ماندند دچار فتنه‌هایی شدند که شاید ادامه نظم دوران عضدالدوله آنها را از ابتلاء بدان باز می داشت و فرمانروایی آنها را آنگونه در هرج و مرج مستغرق نمی کرد.

درواقع با بروز اختلاف بین صمصام‌الدوله با کالیجار با برادران خویش خاصه با شرف‌الدوله ابوالفوارس آثار این تفرقه و اختلاف در بین سپاه هم مجال ظهور یافت. چنانکه هم صمصام‌الدوله در شورش اسفارین کردویه سرکرده قسمتی از سپاه دیلم گرفتار در دسر شد (۳۷۵ هـ) و هم شرف‌الدوله به سبب بروز اختلاف بین عناصر ترک و دیلم در سپاه خویش (۳۷۶ هـ) با دشواریهایی مواجه گشت و البته تفرقه و اختلاف بین فرزندان عضدالدوله، ادامه سیاست او را هم در طرز اداره سپاه غیرممکن ساخت.

به هر حال صمصام‌الدوله با کالیجار مرزبان که قبل از اعلام وفات عضدالدوله به امارت رسید بلافاصله با توقیف یک برادر خود به نام ابوالحسین - احمد بروز تفرقه و اختلاف باطنی برادران را تسریع نمود (ربیع‌الاول ۳۷۳) بسا اینهمه ابوالحسین را هم به خواهش مادرش که دختر مانادرین جستان سرکرده دیلمی بود و سپاه دیلم هوادار وی بودند آزاد کرد و واگذاری امارت فارس به او - و آن هم به شرکت برادر دیگرش به نام ابوطاهر فیروزشاه - در عین آنکه موجب مزید اختلاف برادران و مخصوصاً ناخرسندی ابوالفوارس شیردل برادر بزرگ وی شد ضعف خود وی و سوء تدبیرش را برملا کرد. وفات مؤیدالدوله (شعبان ۳۷۳) در

همین احوال هر چند او را در بغداد به سوک عم نشانند اما بین او و عم دیگرش فخرالدوله که بلافاصله به پیشنهاد و دعوت صاحب بن عباد به جانشینی مؤیدالدوله در جرجان به امارت نشست منجر به اتحادی شد که ادامه آن می توانست تاحدی سنت « کدخدایی » معمول در خاندان بویه را از طریق قبول ریاست اسمی فخرالدوله وسیله رفع اختلافات اولاد عضدالدوله سازد. ولیکن با سقوط صمصام الدوله (رضان ۳۷۶) و امارت برادرش شرفالدوله ابوالفوارس شیردل تحریکات و اختلافات بین اولاد عضدالدوله بالا گرفت. و چون فخرالدوله هم که عم آنها و ارشد اولاد خاندان بویه محسوب می شد از آغاز کار در ایفاء آنچه لازمه اتحاد با صمصام الدوله و متضمن سعی در رفع اختلاف برادرانش با او بود دریغ کرد و خود او مواجه با طغیان تاج الدوله ابوالحسین احمد که در اصفهان به وی پناه داده بود (۳۷۵ هـ) شد و شرفالدوله هم با او ناسازگاری آغاز نهاد اتحاد با اخلاف عضدالدوله را غیرممکن یافت و هر چند یکبار هم بلافاصله بعد از وفات شرفالدوله (جمادی-الآخره ۳۷۹) به تحریک وزیر خود صاحب بن عباد به قصد تسخیر بغداد سپاه به اهواز برد اما چون ابونصر بهاءالدوله برادر و جانشین شرفالدوله به مقابله با او برخاست و سپاه فخرالدوله هم به علت خست فوق العاده بی که او در پرداخت مخارج لشکرکشی داشت علاقه بی به جنگ نشان نداد فخرالدوله از اهواز نا کام بازگشت و از آن پس دیگر به قلمرو خود در جبال قناعت نمود و حتی به صمصام الدوله که با برادر خود بهاءالدوله کشمکش ها داشت (ح ۳۸۴) نیز هیچ گونه کمک نکرد.

فخرالدوله که بعد از تجربه دوران تبعید خراسان به دعوت و زمینه چینی صاحب بن عباد به جای مؤیدالدوله امارت یافت (۳۷۳ هـ) خود را همچنان مثل عهد حیات عضدالدوله ازین هر دو برادر برای امیرالامرای خاندان بویه شایسته تر می یافت چرا که نسبت وی از جانب مادر به حسن بن فیروزان و خاندان ماکان کاکلی می رسید و همین نسبت دیلمی او را از اول از قبول طاعت از عضدالدوله و مؤیدالدوله که ترک زاد بودند [۸۰] باز می داشت. مع هذا تأثیر دوران تبعید و آوارگی بالنسبه طولانی در وی میل شدید به جمع آوری مال و ترس شدید از خرج-

کردن آن شد و شاید چون در هنگام فرار به قدر کافی مال و مکنّت به همراه نبرده بود و به همین سبب ناچار شده بود در غربت با احتیاط زندگی کند و این نکته او را به حرص و خست کشانیده بود. ازین رو برخلاف قابوس که در مدت هجده سال اقامت در تبعید چیزی از اخراجات خویش نکاست [۸۱] وی حتی در دوران بعد از بازگشت نیز همواره در خرج مال وحشت و خست نشان می داد. صاحب بن عباد هم که با وجود تظاهر به استعفا بلافاصله بعد از جلوس وی همچنان مسند وزارت را صاحب شد برای ارضاء این حرص و خست مخدوم تمام استعداد و ابتکار خود را به کار گرفت.

اقدام صاحب به دعوت فخرالدوله جهت جانشینی مؤیدالدوله ظاهراً مبنی بر آن بود که هم امارت او را موجب رفع تحریکات در قلمرو جبال می دید و هم دعوت او را مستند استمرار وزارت خود می یافت. اینکه در همان اوایل امارت وی سکه طلائی به وزن هزار مثقال به نام فخرالدوله و فلک‌الامه برای پادشاه جدید ضرب کرد [۸۲] و به وی اهدا نمود (ح ۳۷۸) توجه وی را به زرپرستی و تملق دوستی ارباب جدید نشان می داد. برای ارضاء این علاقه اقدام دیگری که صاحب انجام داد و البته در توسل بدان به تحکیم موضع خویش نیز ناظر بود زمینه سازی برای فروگیری سپهسالار علی کامه خواهرزاده و سردار و معتمد رکن‌الدوله بود. چون این اقدام هم خالی از مخاطره نبود صاحب با جلب موافقت فخرالدوله این سردار دیلمی را به دست یارانش مسموم کرد و به دنبال آن با توقیف و مصادره تمام اموال و اقطاع او (۳۷۴ هـ) در عین حال هم خزانه خالی مانده مخدوم را پر کرد و هم خود را از رقابت و مخالفت یک سپهسالار مقتدر و متنفذ که پسر عمه مخدوم وی محسوب می شد ایمنی داد. صاحب با این گونه اقدامات، که برای توفیق در آن دایم گزارش هایی از ثروت اشخاص دریافت می داشت و بازار سعایت در باب مردم در دستگاه او به همین سبب فوق‌العاده گرم شده بود [۸۳]، در واقع فخرالدوله را از خدمات خویش راضی می ساخت و در عین حال او را به پیروی از مصلحت اندیشی های خود نیز وامی داشت.

فخراندوله هم به خاطر دعوت صاحب که وی در آن دوران تبعید و غربت آن را خلاف انتظار و در حقیقت نهایت آرزوی خود یافت تمام عمر از وی سپاس داشت و در تمام احوال از مصلحت اندیشی های او پیروی می کرد. همچنین چون

تحکیم امارت خود را تا حدی نیز به تأیید و کمک برادرزاده خود صمصام‌الدوله مدیون بود با او نیز بلافاصله عقد اتحاد بست. در واقع به اشارت و اصرار صمصام‌الدوله بود که خلیفه برای وی بلافاصله بعد از جلوس عهد و خلعت امارت فرستاده بود و امارتش را تأیید و خالی از اعتراض کرده بود. با اینهمه اعتقاد به استحقاق شخصی مانع از آن شد که فخرالدوله نسبت به کسانی که در حق او خدمت کرده بودند مدت زیادی مدیون و خرسند بماند. به همین جهت از صمصام‌الدوله گسست و نسبت به صاحب هم بعد از مرگ او ناسپاسی خود را نشان داد چنانکه نسبت به قابوس نیز که در هنگام پناهندگی به جرجان دختر خویش بدو داد و به خاطر حمایت او خود را از امارت جرجان و طبرستان به تبعید و آوارگی انداخت هم بهتر ازین رفتار نکرد. درست است که اختلاف وی با قابوس در خراسان ظاهراً به سبب آنکه وی با آنکه دختر قابوس را در حباله داشت «زنی دیگر خواسته و بر دختر قابوس گزیده» بود و «مفتنان در میان نقلها کرده» [۸۴] بودند آغاز شد و سبب شد که دو دوست و دو خویشاوند درین غربت و آوارگی از یکدیگر تخلف کردند و هریک به موضعی قرار گرفتند [۸۵] و در واقع اختلاف و ناسازگاری از جانب فخرالدوله آغاز شد اما فخرالدوله هم تا زنده بود در رفع اختلاف با این پدرزن، که آنهمه در راه او زیان کرده بود، هیچ گونه کوششی که نشانی از دلجویی و سپاس باشد از خود نشان نداد و آیا بدخویی و کژطبعی بیسابقه‌یی که قابوس سالها بعد در بازگشت به جرجان از خود نشان داد تا حدی عکس‌العمل این ناسپاسی نبود؟

به هرحال فخرالدوله با تثبیت صاحب بن عباد در وزارت خویش سیاست گذشته مؤیدالدوله را که به وسیله صاحب انشاء می‌شد و تبعید طولانی خود وی در خراسان هم حاصل آن بود همچنان تثبیت کرد و به دنبال این کار آنچه را به قابوس مدیون بود از خاطر برد و چون صاحب هم اقدام برای اعاده قابوس را مصلحت ندید و امیر را از آن منع کرد [۸۶] وی نیز از تلافی آن همه محبت که پسر و شمشیر در حق وی کرده بود انصراف قطعی جست. در مورد سامانیان هم چون مقارن جلوس وی به امارت بین حسام‌الدوله تاش مهماندار سابق وی در نساپور با ابوالحسن سیمجور سپهسالار جدید کشمکش‌های شدید روی داد وی با تقویت تاش و سپس اعطاء پناهندگی به او هم دینی را [۸۷] که به سپهسالار خراسان



داشت ادا کرد و هم سیاست گذشته صاحب و مؤید را در مخالفت با آل سامان ادامه داد.

در داخل خاندان بویه، امارت فخرالدوله ظاهراً مایه خرسندی و امیدهایی شد. نه فقط صمصام‌الدوله به تأیید او برخاست و با او اتحاد دوستانه برقرار کرد بلکه برادرانش ابوالحسین احمد در اهواز و ابوطاهر فیروزشاه در بصره خطبه و سکه به نام وی کردند. ابوالحسین هدیه‌ی گرانبها هم که مایه خرسندی طبع مالدوست او می‌شد برایش فرستاد (۳۷۴ هـ.) و چون با برادر دیگرش شرف‌الدوله اختلاف پیدا کرد به قلمرو وی پناه آورد و وی نیز با وعده یاری او را در اصفهان اجازه توقف داد (۳۷۵ هـ.) اما چون در حمایت او و حتی در رفع کدورت بین او و شرف‌الدوله هیچ اهماسی نکرد ابوالحسین ازین پناهندگی پشیمان شد و به سبب آنکه با سعی در تسخیر اصفهان در صدد جلب دوستی شرف‌الدوله و اظهار مخالفت با فخرالدوله برآمد به امر وی توقیف و محبوس گشت. همچنین با آنکه اقدام فخرالدوله به لشکرکشی اهواز ظاهراً به سبب خست فوق‌العاده و وحشت وی از ورود در امری که بازده هزینه فوق‌العاده‌اش مشکوک به نظر می‌رسید بی نتیجه ماند و حتی عقب‌نشینی وی از اهواز به همدان خالی از وهنی نبود بهاء‌الدوله پسر عضدالدوله که با وجود برتری موضع، برای اجتناب از درگیری با عم از وی درخواست صلح کرد در واقع وی را وادار به عدم مداخله در درگیریهای مربوط به میراث عضدالدوله ساخت و با قبول این مصالحه فخرالدوله خود را به نحوی نه چندان آبرومند در موضع ظاهری کدخدای آل بویه و در واقع امیرالامراء غیررسمی آن خاندان نشان داد (۳۷۹ هـ.) و از آن پس با قناعت به قلمرو جبال فرصت بیشتری برای برقراری نظم و انسجام در ولایت خود یافت و هرچند در پایان این لشکرکشی ظاهراً نسبت به صاحب تا حدی ناخرسندی پیدا کرد اما آثار ناخرسندی را تا صاحب زنده بود ظاهر نکرد و همچنان با ترس و احتیاط دست وزیر مقتدر و عاقل خود را در تمام امور باز گذاشت.

برخلاف مؤیدالدوله که امارتش تابع امارت عضدالدوله و خودش در واقع دست‌نشانده او محسوب می‌شد امارت فخرالدوله مستقل بود و این نکته در طرز برخورد او با حکام مجاور و امراء اطراف نیز انعکاس داشت. در آغاز حال در رفع بعضی درگیریها به مذاکره و مصالحه علاقه نشان می‌داد. از جمله در رفع شورش